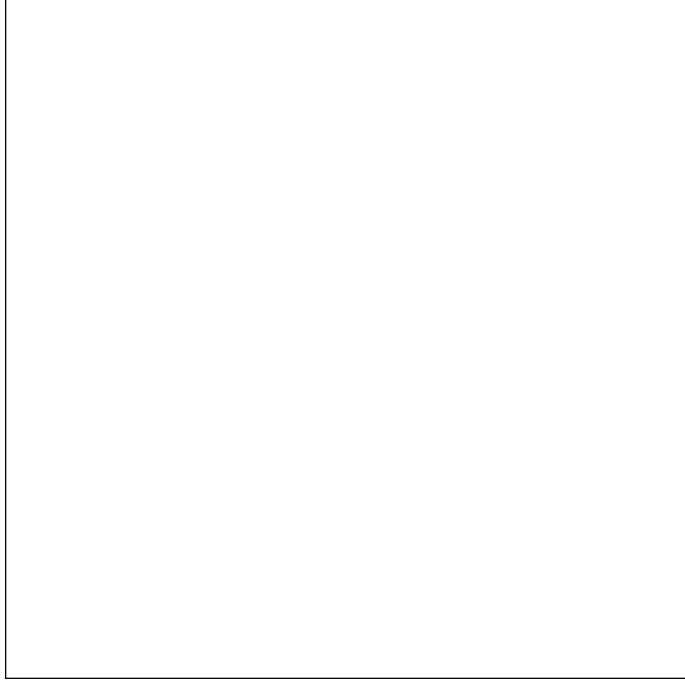



میرچ و عیاق

Hen and Eagle



Ann Nduku 

Wiehan de Jager 

Marzieh Mohammadian Haghighi! 

3

فارسی / English  



Global Storybooks

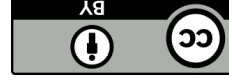
globalstorybooks.net

میرچ و عیاق / Hen and Eagle

Ann Nduku 

Wiehan de Jager 

Marzieh Mohammadian Haghighi (fa) 



This work is licensed under a Creative Commons

[Attribution 3.0 International License.](https://creativecommons.org/licenses/by/3.0)

<https://creativecommons.org/licenses/by/3.0>





روزی روزگاری، مرغ و عقاب با هم دوست بودند. آنها در
صلح و صفا با همه ی پرندگان دیگر زندگی می کردند.
هیچکدام از آنها نمی توانست پرواز کند.

...

Once upon a time, Hen and Eagle were
friends. They lived in peace with all the
other birds. None of them could fly.

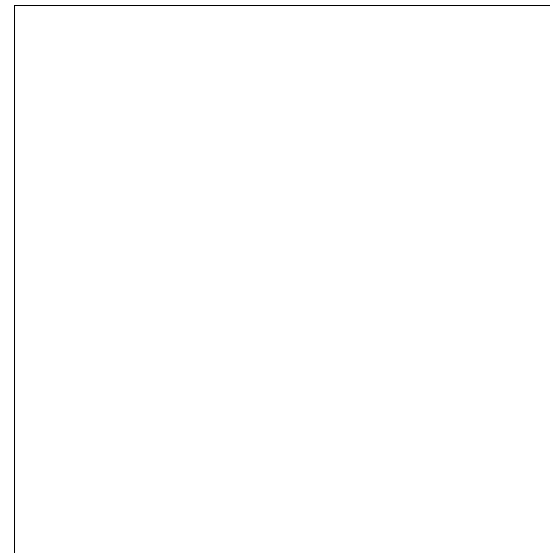


بعد از یک شب خواب راحت، مرغ فکر هوشمندانه ای داشت. او شروع به جمع کردن پره‌های ریخته شده از تلام دوستان پرنده اش کرد. سپس گفت، “بیایید تلام پرها را به هم بدوزیم روی پره‌های خودمان. شاید این کار مسافرت کردن را آسانتر کند.”

...

After a good night's sleep, Hen had a brilliant idea. She began collecting the fallen feathers from all their bird friends. "Let's sew them together on top of our own feathers," she said. "Perhaps that will make it easier to travel."

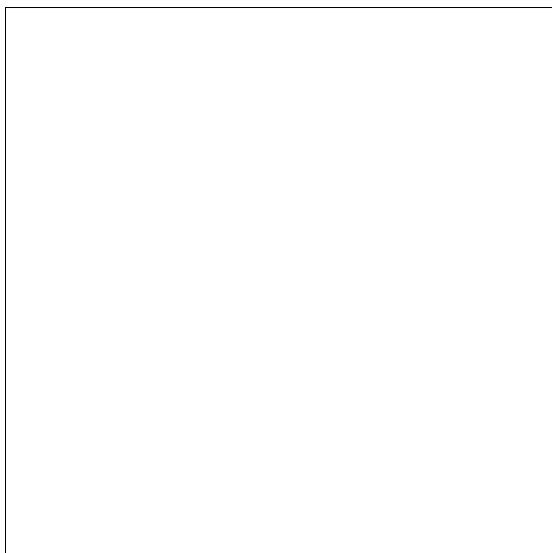
her children.



وقتی عقاب روز بعد آمد، مرغ را در حلال زیرو رو کردن
ملاسه ها دید، ولی خبری از سوزن نبود. بنابراین عقاب به
سرعت پرواز کرد و یکی از جوجه ها را گرفت. و آن را با
خود برد. بعد از آن همیشه، هر موقع سرو کله ی عقاب پیدا
می شد، مرغ را در حلال زیرورو کردن ملاسه ها برای پیدا
کردن سوزن می دید.

...

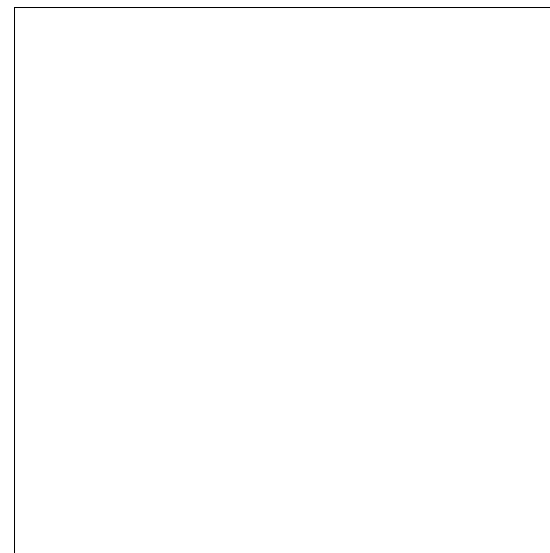
When Eagle came the next day, she found
Hen scratching in the sand, but no needle.
So Eagle flew down very fast and caught
one of the chicks. She carried it away.
Forever after that, whenever Eagle
appears, she finds Hen scratching in the
sand for the needle.



وقتی که آخرین پرنده سوزن قرض گرفته را برگرداند، مرغ آنجا نبود. بنابراین بچه هدیش سوزن را گرفتند و شروع به بازی با آن کردند. وقتی که از بازی خسته شدند، سوزن را در ماسه انداختند.

...

When the last bird returned the borrowed needle, Hen was not there. So her children took the needle and started playing with it. When they got tired of the game, they left the needle in the sand.



بعد از آن بعد از ظهر، عقاب برگشت. او سوزن را برای نصب کردن پره‌های افتاده در طول سفرش خواست. مرغ روی قفسه را نگاه کرد. آشپزخانه را هم نگاه کرد. در حیاط را هم نگاه کرد. ولی سوزن گم شده بود.

...

Later that afternoon, Eagle returned. She asked for the needle to fix some feathers that had loosened on her journey. Hen looked on the cupboard. She looked in the kitchen. She looked in the yard. But the needle was nowhere to be found.